**باسمه تعالی**

خارج اصول

۰۳/۰۲/۹۳ امارات معتبره - راه احراز صغرای ظهور - علامات حقیقت و مجاز - تأثیر اجزای جمله در شکلگیری مفاد سایر اجزاء - انصراف از سنخ دلالتهای اطلاقیست یا دلالتهای سکوتی ؟

**حجیت ظواهر(شناخت معنای حقیقی)**

**تأثیر اجزای جمله در شکل‌گیری مفاد سایر اجزاء**

در بحثی که کلماتی مثل مسلم، مؤمن معنایشان عام هست ولی وقتی مسلمه و مؤمنه کنارشان قرار می‌گیرد معنایش خاص می‌شود گفتیم در واقع اینکه کنار اینها کلمه مسلمه ذکر شده به جهت این هست که گاهی اوقات حکم اختصاص به خصوص مؤمن دارد،‌ خصوص مذکر دارد این است که در کنارس مؤنث ذکر شده البته اینجا گاهی اوقات به نحو معطوف هستند می‌گوییم المسلم و المسلمة باید فلان را بکند گاهی اوقات هم ما می‌گوییم مسلم این کار را باید بکند مسلمه آن کار را باید بکند آنجا هم وقتی دوتا حکم مخالف هم ذکر کردیم خب پیداست که مراد از مسلم، مرد مسلمان است بر خلاف مسلمه که زن مسلمان است. بحثی که دیروز ذکر کردیم که آیا عطف دلیل بر تغایر هست یا دلیل بر تغایر نیست در جایی هست که حکم واحد داشته باشند بگوییم «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» اما جایی که مختلف باشد بگوییم «طلب العلم فریضة علی کل مسلم دون مسلمة» و یا «لا یجب علی مسلمة» خب آنکه واضح هست که مراد اینها مختلف می‌شود طوری که جلسه قبل می‌گفتید ظهور عرفی‌اش عطف در تغایر است و امثال اینها آن در جایی هست که یک حکم واحد به هر دو نسبت داده بشود و این ظهور واو عطف در تغایر اینها را مغایر می‌کند ولی وقتی دوتا حکم مختلف باشد آن واضح هست که مراد اینها مختلف هستند. خب علی أی تقدیر ما می‌گفتیم که اصلاً صیغه مؤنث را به عنوان یک صیغه خاص برای این در لغت عربی جعل شده. چرا برای مذکر صیغه خاص جعل نکردند؟ برای مؤنث جعل کردند به دلیل اینکه کانّ خیلی وقتها آن مذکر را ولو به تناسبات حکم و موضوع و انصراف می‌توانستند برای مذکر به کار ببرند این مؤنث بوده نیاز داشته به یک صیغه

خاص برایش جعل کردن. اشاره کردم شاهد این مطلب هم همین هست که در جایی که مؤنث مراد از آن صیغه باشد مثل حائض، حامل، حائل، مرضع و امثال اینها دیگر نیازی ندیدند که صیغه مؤنث بسازند به همان صیغه مذکر اکتفاء کردند چون صیغه مؤنث برای دفع توهم انصرافی هست که در صیغه مذکر بوده به خاطر همین یک صغیه اختصاصی برای مؤنث ایجاد کردند.

پرسش: پس چرا در صفاتی که مختص است به مثلاً یک جایی که موصوف ما مثلاً مؤنث معلوم است مثلاً فاطمه چرا صفتش را با تاء تأنیث می‌آورند؟ پاسخ: بحث سر خصوص این مورد نیست بحث کلی است یعنی در واقع یک واژه کلی جعل کردند این واژه‌های کلی را کنار هم چیدند یعنی مثلاً مسلمه به معنای زن مسلمان هست این زن مسلمان جعل شد فاطمه هم جعل شده و کنار هم اینها قرار گرفتند نه اینکه

پرسش: آنجا بی‌نیازی از آوردن قرینه پاسخ: بحث سر این هست که مفردات وضع شده یعنی مفردات قبل از وضع این شکل بوده وقتی در مقام مفرد بودن منهای جمله مؤنث بودنش مشخص باشد دیگر نیازی ندیدند. آنجا در ترکیب که قرار می‌گرفت مراد مشخص می‌شود.

به هر حال اینها چیزهایی هست که واقعیتهای خارجیی هست که ما می‌بینیم ما داریم این واقعیت خارجی را تحلیل می‌کنیم و این به نظر می‌رسد که تحلیل این واقعیت خارجی به این خاطر هست که در جمله‌سازیها در وضع مفردات خود مفرد را در نظر گرفتند که آیا این مفرد انصراف به این معنی ... این نکته را هم عرض بکنم انصرافی که در مورد صیغه‌های مذکر به مرد وجود دارد این انصراف الزاماً به جهت تناسبات حکم و موضوع نیست که معلول جمله باشد بلکه انصراف جلسه قبل هم اشاره کردم یک جهتش به خاطر کثرت آن فرد از افراد طبیعت هست مثال دکتر که می‌زدم اینکه اگر کسی می‌گوید: دکتر! به ذهن مرد دکتر می‌آید نه به خاطر حکمی که مترتب شده به خاطر اینکه معمول دکترها مرد هستند ذهن انسان با شنیدن دکتر به همان معنای مرد منصرف می‌شود و این انصراف باعث می‌شود که اگر ما بخواهیم زن دکتر اراده کنیم کانّ یک نیاز

داشته باشد به یک شخص خاص. در خود فارسی هم خیلی وقتها می‌گفتیم دکتر و خانم دکتر، آقا دکتر هیچ وقت نمی‌گوییم. چرا آقا دکتر گفته نمی‌شود؟ خب طبیعی است خانم دکتر یک مقداری به هر متفاوت هست با آن متعارفی که پزشک‌ها وجود دارد. مثلاً آقا معلم و خانم معلم هر دو تعبیر می‌شود ولی آقا دکتر و خانم دکتر تعبیر نمی‌شود. این است که در عرف متعارف این به خاطر همین است که معلم زن و مرد از ابتدایی که بحث معلمیت بوده خب خیلی از معلمها زن بودند در مکتبهای قدیمی خیلی از چیزها خانم‌باجی‌ها خب زن بودند از اول قرآن یاد دادن در زنها مطرح بوده مرحوم جدّ ما قرآن را پیش یک خانمی می‌خوانده بعد خیلی شیرین آن ماجرا را نوشتند که نمی‌دانم آن خانم به من درس می‌داد یک خانم دیگر درس می‌داد اینها با همدیگر اختلاف کردند که کدام یک از اینها «هو الفتاح» را به من آموختند خیلی با لسان شیرین و طنز‌آمیز بحث اینها در مورد اینکه بالأخره فضیلت «هو الفتاح» اولین درسی هست که به دانش‌آموز داده می‌شود کدام استاد اول بودند این می‌گوید من استاد اول شما بودم آن می‌گوید من استاد اول بودم یک بچه هفده هیجده ساله بودند این را نوشتند خیلی با شیرینی کانّ خودشان را یک شخص مهم فرض کردند که

پرسش: ... پاسخ: نه در یادداشت ... یک موقعی دفترچه‌های قدیمی‌شان را من مرور می‌کردم به نظرم هیجده سالشان بوده این یادداشت را نوشتند یک جایی دارند خیلی شیرین است می‌گویند که فلان خانم‌باجی می‌آمد من گاهی اوقات خوابم می‌برد بعد نزدیک‌های ظهر بود شوهرش که می‌آمد خونه می‌دیدم عبایش را می‌کشد روی من کم کم دارم می‌فهمم که قضیه عبا کشیدن چی بوده.

حالا بگذریم اینها به هر حال مزاح قضیه است می‌خواهم بگویم تفاوت هست بین اینکه افراد یک طبیعت چه مقدارش مرد باشند یا چه مقدار زن باشند جایی که افراد طبیعت نوعاً ... معمول طبیعتها افرادش یا خارجاً نوعاً مردها بودند یا آنکه در دید بوده ظهور خارجی داشته آن مردها بودند خب زنها بخصوص در محیط قدیم عرب بیشتر خانه‌نشین بودند این کسی مثل عایشه که خارج شده باشد یک چیز استثنایی بوده که یک زنی این مدلی ... حتی مثلاً فرض کنید کسی مثل

حضرت خدیجه (سلام الله علیها) که تجارت می‌کردند خودش تجارت نمی‌کرده اشخاص دیگر داشتند افراد دیگر تجارت می‌کردند حضرت زهراء‌(سلام الله علیها) که بحث فدک در اختیارشان بوده وکیل داشتند امور آن زنها خودشان مستقیم عهده‌دار نمی‌شدند مگر یک شرایط ویژه‌ای باشد که عهده‌دار بشوند. همان داستان فدک هم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) ابتدا می‌آید با ابوبکر محاجه می‌کند بعداً حضرت زهراء (سلام الله علیها) وارد می‌شوند والا این طور نیست که ابتداءً مسئله با زنها وجود داشته باشد اینها تأثیرگذار هست فضای عمومی جامعه در شکل‌گیری ظهورات الفاظ و نیاز به وضع یک لغت خاص. خلاصه اینکه به وضع یک لغت برای مؤنث نیاز بوده این است که برای مؤنث این وضع شده حالا یک بحثهای جزئی این بحث دارد که از آن بحثها می‌گذریم. اینجا بحثی که اینجا مطرح کردیم بحث انصراف بود در ضمن این بحث. بحث انصراف خودش یک بحث مبسوطی هست. انصراف دوتا، یعنی انصراف مرتبط با دو نکته هست که هر دو نکته‌اش را باید مستقلاً ما به آن بپردازیم در ادامه به آن می‌پردازیم یکی اینکه انصراف از سنخ دلالتهای اطلاقی یا دلالتهای سکوتی است یک بحث اینکه دلالت اطلاقی یا دلالت سکوتی چی هست و چگونه شکل می‌گیرد این یک نکته، نکته دوم اینکه در انصراف در بعضی از اقسام انصراف لااقل بحث تناسبات حکم و موضوع دخالت دارد نحوه دخالت تناسبات حکم و موضوع در شکل‌گیری ظهور را این را در موردش صحبت کنیم و مثالهایی در این مورد را بررسی کنیم و ببینیم که تناسبات حکم و موضوع در چه مرحله‌ای از مراحل شکل‌گیری ظهور دخالت دارد در مرحله مراد استعمالی، مراد تفهیمی یا مراد جدّی یا چیزهای دیگری که آنها را باید در ادامه بررسی کرد حالا از امروز می‌خواهیم بحث دلالتهای اطلاقی یا دلالتهای سکوتی را مطرح کنیم من عجالتاً سریع بعضی بحثهای حاج آقا را مراجعه کردم یک سری آدرسهایی را یادداشت کردم نشد آن فهرستی که از مباحث اصولی نکاح در آوردم آنها را استخراج کنم حالا بحثهای دیگر غیر نکاح را من فهرست از آن ندارم البته خمس هم فهرست دارم ولی مراجعه نکردم ولی حالا این بحثها را علی القاعده در کتابهای دیگر

ایشان هم این بحثها هست ولی حالا من آن بحثهایی که مربوط به این هست از کتاب نکاح عرض می‌کنم اینها بخصوص خیلی‌هایش را حواشی مفصلی خود من زدم آن بحث را من از قدیم در ذهنم بود نکاتش را و اینها. آن حواشی این خیلی‌هایش در این بحث مطرح هست من حالا آدرسهایی که عجالتاً یادداشت کردم می‌دهم این آدرسها را دوستان ملاحظه کنید و در موردش صحبت می‌کنیم.

خب یکجا بحث دارند حاج آقا در مورد کلمه ثقه به اینکه ثقه وقتی مطلق باشد مرادش چی هست. ج1، ص98؛ این در موردش بحث کردند. یکجا در مورد نحوه انصراف به متعارف بحث کردند حالا اینکه بحث کردند اعم از اینکه در خود متن باشد یا حاشیه‌هایی که من زدم در اینجا بحث شده ج5، ص1432؛ بحث در مورد اینکه بعضی از مفاهیم هستند که مفهوم سلبی‌شان و مفهوم ایجابی‌شان فرق دارد حاج آقا ذکر می‌کردند می‌گفتند استخاره خوب است با استخاره خوب نیست اینها حدّ وسط دارد جایی که مساوی باشد یعنی امثال اینها. ما می‌گوییم فلان آدم،‌آدم خوبی است فلان آدم، آدم خوبی نیست این کار، کار خوبی است این کار، کار خوبی نیست کاری که خوبی و بدی‌شان مساوی باشد اینها نه خوب است در آن اطلاق می‌شود نه خوب نیست اطلاق می‌شود این تحلیل این قضیه است در مورد أظنّ و لا أظنّ ایشان بحث کردند که گمان دارم که مطلب چنین است گمان دارم یعنی مظنون است این مطلب. گمان ندارم مطلب چنین است یعنی مظنون العدم است مشکوک هم از أظنّ خارج است هم از لا أظنّ خارج است تحلیل این چی هست؟ چطور می‌شود که یک قضیه‌ای بین نفی و اثباتش حدّ وسط وجود دارد یک بحث در مورد أظنّ و لا أظنّ، ج1، ص314 است یک بحث در مورد عطف «أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ» اینجا موت آیا قتل را شامل می‌شود نمی‌شود؟ اگر شامل می‌شود «أو قتل» چرا عطف شده؟ ج11، ص4026، هست. یک بحث در مورد «لا بأس» و اینکه آیا از لا بأس و فیه بأسٌ از مفهومش استفاده حرمت می‌شود یا نمی‌شود؟ ج4، ص1369و1381؛ همچنین ظهور اطلاقی لا ینبغی در حرمت، ج1، ص314؛ این بحث که اوثق دلالت بر وثاقت مفضل و مفضل علیه می‌کند یا نمی‌کند؟ این در ج2، ص610 وارد شده؛ یک بحثی به این تناسب حاج آقا مطرح

می‌کنند الاشهر بل المشهور، چطور هست که به تعبیر الاشهر بل المشهور وارد شده من آدرسش را یادداشت نکردم ولی این بحث را مکرر حاج آقا الاشهر بل المشهور را مطرح کردند که با همین بحث افعل تفصیل بحثش مشابهت دارد یک بحث این هست که آیا کراهت ظهور اطلاقی‌اش در حرمت هست یا نیست؟ ج4، ص1348؛ یک بحث در مورد اینکه ... حالا یک سری آدرسها دیگر هست عنوانش را یادداشت نکردم ج7، ص2081؛ ج8، ص2687؛ و یک بحثی حاج آقا بین اینکه مثلاً بگویند فلانی عالم هست یا فلانی یعلم، یعلم با علم بین اینها فرق هست و این فرقش از کجا ناشی می‌شود و اینها، شبیه این را در بحث اینکه آیا مشرکین اهل کتاب هستند یا اهل کتاب نیستند مطرح کردند که بعضی‌ها گفتند اهل کتاب جزء مشرکین هستند آنجا به تناسب می‌گویند که یکسری آیاتی را ذکر می‌کنند که از آن استفاده می‌شود که بر اهل کتاب عنوان مشرک اطلاق شده ایشان می‌گویند ما عنوان مشرک را می‌خواهیم والا عنوان الذین اشرکوا ممکن است راحت‌تر باشد این دوتا با همدیگر ملازمه ندارند بین مفهوم مشرک و مفهوم الذین اشرکوا فرق است حالا اینها فرقهایش چی هست؟ اینها را در موردشان صحبت می‌کنیم. چیزهایی که مربوط به این بحث اطلاقی است که همین طوری من حالا ذهنم هست که در کلمات حاج آقا هم هست نشد مراجعه کنم ببینیم آدرسهایش کجاست این بحث که اگر گفتند من اعلم بطهارة هذا الثوب ظاهر اطلاق قضیه این هست که زمان علم و معلوم یکی است و همین نکته سبب می‌شود که دلیل استصحاب ظاهر در استصحاب باشد من کان علی یقینٍ فشک ظاهرش این است که آن زمان یقین همان زمان متیقن است زمان شک هم همان زمان مشکوک است و لعلک کنت علی یقینٍ من طهارتک فشککت، یقینٍ من طهارتک یعنی همان زمانی که یقین داشتی متیقن‌ات هم همان زمان بود الان که شک داری مشکوک‌ات همان الان هست اگر خلاف این باشد باید تصریح بشود من می‌توانم بگویم من الان یقین دارم به اینکه دیروز زید عالم بود اشکالی ندارد قید بزنیم با قید، زمان علم و معلوم را متفاوت کنیم ولی اگر قیدی نزدیم ظاهر اطلاق وحدت زمان علم و معلوم هست شک و مشکوک هست و یک سری چیزهایی که حب و محبوب

هست من می‌گویم من از شیرینی خوشم می‌آید این شیرینی که الان هست ولی اگر مرادم این هست که نه شیرینی‌هایی که الان هست شیرینی که در بهشت هست از آنها خوشم می‌آید والا شیرینی موجود را آن را باید قید بزنند. به هر حال بین زمان متعلق و مشکوک چیزهای مختلف حالا علم، جهل، حب، اراده خیلی چیزهایی هست که این نکته در موردش می‌آید و حاج آقا جاهای مختلف این بحث را به این اشاره کردند که ظهور اطلاقی قضایا وحدت زمان علم و معلوم هست جاهای مختلف هم اثراتی این بحث دارد. همین طور بحثهای دیگری که احیاناً حالا مواردش را پیدا کردم در جلسه بعد عرض می‌کنم حالا اینها را مراجعه بفرمایید و مطالعه بفرمایید تا بعد در موردش صحبت می‌کنیم.

من حالا وارد تفصیل این بحثها نمی‌خواهم بشوم یک بحث کلی را اینجا ابتداءً مطرح می‌خواهم بکنم که بحث عام‌تری است آن این است که ببینید یک لفظی که حقیقت هست با قرینه می‌توانیم از او مجاز اراده کنیم لفظی هم که دلالت سکوتی و دلالت اطلاقی دارد اگر قرینه‌ای وجود داشته باشد این دلالت اطلاقی و دلالت سکوتی از بین می‌رود و شکل نمی‌گیرد می‌خواهیم ببینیم تأثیر قرینه در تجوّز با تأثیر قرینه در بحث دلالت سکوتی یکسان هست یا اینها باهمدیگر فرق دارند؟ و از این جهت این بحث را مطرح می‌کنیم اساساً ما بحث دلالت اطلاقی را از اینجا آوردیم که می‌خواهیم ببینیم که بعضی چیزها به دلالت اطلاقی است. دلالت اطلاقی را اگر تحلیلش را ما درست نکنیم گاهی اوقات ممکن است یک مطلبی را که مربوط به دلالت اطلاقی باشد به دلالت وضعی تلقی بکنیم خب صحبت سر این هست که می‌گویند تبادر دلیل بر این هست که،‌یعنی تبادر بلا قرینةٍ دلیل بر این هست که این دلالت، دلالت مثلاً وضعی است آیا این مطلب درست است که تبادر بلا قرینةٍ دلیل هست که دلالت وضعی است یا اینکه ممکن است تبادر بلا قرینةٍ دلالت، دلالت وضعی نباشد دلالت اطلاقی باشد پس چطوری می‌توانیم تشخیص بدهیم این لفظ وقتی قرینه نیست این مطلب ... اما اگر قرینه هم وجود دارد این را چطوری تشخیص بدهیم چون مشکل این است قرینه نباشد در هر دو صورت چه دلالتش وضعی باشد چه دلالتش اطلاقی باشد در آن معنای خاص ظهور پیدا

می‌کند متبادر آن معنای خاص است قرینه هم باشد در هیچکدامشان در آن معنی ظهور پیدا نمی‌کند در یک معنای دیگر ظهور پیدا می‌کند پس بنابراین ما چطوری می‌توانیم تشخیص بدهیم که این دلالتش اطلاقی است یا دلالتش وضعی است؟ بنابراین یک مشکلی هست در بحث تبادر که چطوری می‌توانیم دلیل بر حقیقت بگیریم؟ پاسخ مطلب این هست تبادر دلیل هست ولی نحوه دخالت قرینه در عدم دلالت بر آن معنای وضعی و عدم دلالت بر معنای اطلاقی متفاوت است بنابراین ما می‌توانیم با تحلیل مورد تجوّز بفهمیم که این دلالت، دلالت حقیقی هست دلالت مجازی هست یا دلالت به اطلاقی هست. خب این چیزها را عرض بکنم ببینید ما سابق این مطلب را اشاره کردیم که مجاز یک ویژگی‌هایی دارد پنج شش‌تا ویژگی برای دلالت مجازی ذکر کردیم یکی از ویژگی‌های در مورد مجاز این بود که مجاز در جایی هست که ادعاء وجود دارد. حالا این طوری تعبیر بکنیم حالا به ترتیب بگویم نکاتی که در مورد مجاز گفتیم که روشن‌تر بشود اولین نکته‌ای که ما در مورد مجاز ذکر کردیم آن این است که به نظر ما مستعمل‌فیه در تمام موارد معنای حقیقی است و تجوّز در مرحله مراد تفهیمی است نه در مرحله مراد استعمالی این یک نکته،‌و از همین جهت نکته دیگری ناشی می‌شود آن این است که در موارد تجوّز ما ادعاء می‌کنیم که یک شیئی مصداق آن عنوان مستعمل‌فیه هست شما یک موقعی می‌گویید من چایی می‌خورم لیوان را دست گرفتم استکان را برداشتم نمی‌دانم mp3 اینجا هست اینجاها هیچگونه ادعاء و تجوّزی وجود ندارد ولی اگر این چایی من وقتی کمرنگ شد می‌گویید که فلانی چایی نمی‌خورد که آب دارد می‌خورد! خب خود ما احساس می‌کنیم که این یک ادعاء هست یعنی چیزی که حقیقتاً مصداق آب نیست آن را مصداق آب تلقی می‌کنیم و حقیقتاً مصداق چایی هست از مصداقیت خارج می‌کنیم و همین نکته سبب می‌شود که در جاهایی مناسب باشد به کار بردن این تجوّز که مقام، مقام ادعاء باشد مقام، مقام تشبیه باشد همه جاها ادعاء مستحسن نیست در جاهای ادبی در اماکن خاصی هست که این ادعاء حسن طبع و قبول ذوق را به دنبال دارد والا در جملات عادی خیلی وقتها آدم تناسب ندارد که مثلاً طرف دارد از تشنگی می‌میرد اینجا بگوییم

که در مقام تجوّز گویی و مجاز گویی باشد که مخاطبین مطلبش را بفهمند خیلی وقتها تناسب ندارد یا ناشی از این هست که در تجوّز یک ادعایی وجود دارد و تمام مقامات متناسب با ادعاء نیستند یک مقامات خاصه‌ای متناسب ادعاء هستند و چیزهای دیگری که من قبلاً یکبار ذکر کردم که پنج شش‌تا نکته در مورد تجوّز هست که این تجوّز باعث می‌شود که ما نحوه تجوّز را بفهمیم آیا در موارد دلالتهای اطلاقی هم همین شکل است؟ آن نکات وجود دارد؟ یا اینکه نه این شکلی نیست توضیح اینکه اولاً در جایی ما مثلاً حالا یک مثال خاص بزنم برای این مطلب کلمه عالم می‌گویند عالم اطلاقش اقتضاء می‌کند که مراد از عالم کسی هست که مقدار معتنابهی علم داشته باشد دانش داشته باشد این از اینجا ناشی می‌شود که به هر حال همه مردم به هر حال یک چیزهایی را می‌دانند ما وقتی عالم به کار می‌بریم ظهور این هست که این وصف یک اختصاصی به این آقا دارد و این اختصاص اقتضاء می‌کند که یک چیزی، یک سر و گردن بالاتر از افراد دیگر باشد بنابراین مراد از عالم یک معنای خاصی می‌شود به این قرینه مقامیه‌ای که این کلام می‌خواهد یک چیزی بیشتر از آن چیزی که همه مردم دارند استفاده کند ولی خب حالا همین جا ما اطلاق اگر به کار نبردیم گفتیم که عالم هو یعلم هذه المسئلة یعنی عالمٌ بهذه المسئلة خب تصریح کردیم متعلق عالم را گفتیم عالم بهذه المسئلة خب عالم بهذه المسئلة حالا یا می‌گوییم فلانی عالم هست به الفبای فارسی خصوصاً جایی که باعث مشکک نباشد عالم بهذه المسئلة هم گاهی اوقات این هست یک مقدار علم عادی که افراد دارند عالم بهذه المسئلة هم باز ممکن است مراد این باشد که یک نحوه خاصی از علم دارد که متعارف افراد آن نحوه خاص را ندارد نه چیزهایی که چند جور ندارد دو دوتا چهارتا را بلد است دو دوتا چهارتا چند جور نداریم که! خب این خودش معنایش این است که آن می‌خواهد یک مطلبی را بگوید که مثل متعارف هست خب صحبت سر این هست وقتی ما می‌گوییم دو دوتا چهارتا اینجا ادعاء در این وجود دارد؟ نه! در این نیاز هست در یک مقام خاصی این جمله را به کار ببریم؟ نه! چون ادعایی نیست که مقام خاصی متناسب آن ادعاء باشد اینها اصلاً آن نکاتی که در مورد تجوّز ما

گفتیم آن نکات اصلاً در اینجاها نمی‌آید و یکی از نکات مهمی که ... حالا اینها مقدمه است برای بحث اصلی که آن این است که اصلاً نحوه اثرگذاری قرینه در شکل‌گیری ظهور بر خلاف وضع با نحوه تأثیر قرینه بر شکل‌گیری ظهور بر خلاف اطلاق متفاوت است اینها دو جور مختلف هستند و یک جورش حالا این طوری تعبیر می‌کنیم من توضیح اجمالش را عرض بکنم بعد توضیحش بدهم ما یکسری مقتضیاتی در ظهور داریم که اموری هست که اقتضای ظهور دارند قرینه تجوّز مانع اصل اقتضاء نیست ولی قرینه بر خلاف اطلاق مانع اصل اقتضاء دلالت هست و این مطلب مهمی است مطلب کلی است که می‌خواهم توضیحش بدهم. قبل از اینکه این را توضیح بدهم یک مطلبی را یک بحث اصولی را توضیح بدهم بعد برمی‌گردم اینجا ما یک بحثی داریم در اصول به نام ورود یک بحثی داریم به نام تزاحم یک موقعی ما می‌گوییم که مثلاً حج بر کسی که مثلاً حج مستحب در جایی که مثلاً شوهر اجازه ندهد اگر شوهر اجازه ندهد حج مستحب، مستحب نیست این یک جور است اینجا می‌خواهیم بگوییم اصل اقتضای استحباب به شرطی هست که شوهر اجازه بدهد اگر شوهر اجازه ندهد اصلاً اقتضاء استحباب در آن موجود نیست حالا به یک تعبیر دیگر یک مثال دیگر بزنم که واضح‌تر از این مثال باشد یک روایاتی داریم که گفته که «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» بحث این است که اگر پدر امری کرد دلیلی که گفته امر پدر لازم الاطاعة هست اگر پدر امر به چیزی کرد که بر خلاف حکم شرعی بود پدر به فرزندش می‌گوید نماز نخوان از یک طرف امر داریم که دستور پدر را اطاعت کن از یک طرف امر داریم که نماز بخوان اگر این دوتا امرها اقتضائات متخالف داشته باشند امر پدر به ترک نماز باشد امر شارع به نماز باشد اینجا یک موقعی هست اقتضائات متخالف با همدیگر تزاحم دارند یعنی هر کدام اصل اقتضاء‌اش متوقف بر دیگری نیست فرض کنید فرزند مولا دارد غرق می‌شود من غصب هم باید بکنم اینکه انسان در مال غیر تصرف بکند خب یک مبغوض مولاست حفظ جان فرزند مولا هم مطلوب مولاست اینها مطلوبیتش حتی در آن صورتی که من دارم فرزند مولا را حفظ می‌کنم در واقع احترام چیز

دیگری را از بین بردم ولی چون اهم است حفظ فرزند مولا اهم هست من اهم را حفظ می‌کنم و مهم را فدای اهم می‌کنم این بحث تزاحم هست تزاحم هر دو مقتضی دارند با همدیگر جنگ می‌کنند آن مقتضیی که اهم هست بر طبق او حکم می‌شود یا گاهی اوقات هر دو سروکَله هم می‌زنند حکم ثالثی اینجا جعل می‌شود به دلیل اینکه این واجب است و آن واجب است نتیجه می‌شود تأخیر می‌شود اباحه، تخییر در حالی که هر کدام از اینها وجوب تعیینی را اقتضاء داشتند نتیجه‌اش وجوب تخییری مثلاً می‌شود یا در جایی که مثلاً ضدین نباشند نقیضین باشند ترخیص نتیجه می‌شود خب اما گاهی اوقات از سنخ تزاحم نیست از سنخ ورود هست یعنی ملاک‌داری یکی اصلاً در جایی هست که دیگری نباشد «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» اصلاً امر پدر به آن چیزی که مبغوض شارع است به چیزی که معصیت شارع هست ملاک لزوم اطاعت ندارد اینجا بحث اهم و مهم و امثال اینها نیست به اهم و مهم اینها ربطی ندارد بحث این است که یکی از اینها مقضی‌اش با وجود دیگری از بین می‌رود اینجا کوچک‌ترین واجبی از واجبات بر امر شارع به وجوب اطاعت پدر مقدم هست هر چند امر شارع خیلی هم واجب مهمی است انسان امر پدرش را باید اطاعت کند ولی به شرطی ملاک داشته باشد ملاک‌دار بودنش متوقف بر این هست که در مقابلش امر دیگر شارع وجود نداشته باشد حاج آقا در مورد فوریت حج نظرشان این هست می‌گویند فوریت حج از ادله استفاده می‌شود در صورتی انسان باید حج را فوری انجام بدهد که واجبی از واجبات زمین نخورد کوچک‌ترین واجبی از واجبات فوریت حج را از بین می‌برد اگر قرار باشد حج با واجبی از واجبات تقابل داشته باشند فوریت حج از بین می‌رود ولی اصل حج این شکلی نیست به تعبیر دیگر می‌گویند یک جایی دوتا شیئی که اقتضائات متنافی دارد متنافی الاقتضاء هستند ورود پیدا می‌کند بر دیگری یکی‌شان تزاحم دارد تزاحم اینها ملاکات هر دو موجود است و چون ملاکات موجود است ما در واقع یکی را فدای دیگری می‌کنیم در نتیجه مولا اینجا زیان می‌بیند خسارت می‌بیند چون یکی از مصالحش فوت می‌شود ولی جایی که ملاک یکی در صورتی هست که دیگری اصلاً وجود نداشته باشد با وجود

دیگری ملاک ندارد که فوت بشود اینجا هیچگونه خسارتی هم دیده نمی‌شود که این دوتا باهم تفاوتهای جدّی دارند یکی اینکه مثلاً بحث تزاحم بحث اهم و مهم مطرح هست ولی بحث ورود اهم و مهم مطرح نیست این یک نکته، نکته دیگر اینکه انسان خودش را در موضوع تزاحم داخل کند اختیاراً جایز نیست انسان خودش را موضوع تزاحم داخل کند جایز نیست ولی اینکه انسان خودش در موضوع ورود داخل کند این این طور نیست پدر من امری می‌خواهد بکند من مصلحت نمی‌دانم این امر را انجام بدهم کاری بکنم که آن مأمور معصیة الله باشد یک کاری بکنم که آن مأمور معصیة الله باشد مثلاً اگر ما گفتیم نذری که متقدم باشد بر امر پدر آن نذر فعلیت پیدا می‌کند یک نذری بکنم که باعث بشود که امر پدر اصلاً موضوع نداشته باشد خب مانعی ندارد من کاری کردم که مصلحت اینجا فوت نشده

پرسش: ... پاسخ: قبل از امر به نهی از اول یک کاری بکنم که اصلاً موضوع نداشته باشد این مانعی ندارد انسان یک چنین کاری را انجام بدهد که موضوع نداشته باشد چون ملاکی فوت نمی‌شود به حکم عقل انسان کاری بکند که ملاک شارع تفویت بشود این مسئله‌ای نیست اما کاری نکند فرض کنید من یک موقعی هست که حالا اینها چیزهایش یک تشقیق شقوقات و ظرافتهایی این بحثها دارد که حالا نمی‌خواهم وارد آن بحثها بشوم شبیه همین بحثها در بحث شکل‌گیری ظهور وجود دارد بعضی وقتها دوتا شیء هستند مقتضی ظهور هستند به نحوی که هر دوشان اقتضاء‌هایشان فعلی هست در تأثیرشان در مقتضا باهمدیگر تزاحم می‌کنند تزاحم در مقام ظهور، بعضی وقتها ورود در مقام ظهور است که یکی از اینها باشد آن یکی اصلاً مقتضی ظهور ندارد بحث دلالت اطلاقی از سنخ ورود است بحث دلالت مجاز از سنخ تزاحم هست حالا این توضیحش انشاءالله جلسه بعد خواهم داد حالا این مطالبی هم که گفتیم مراجعه بفرمایید. این بحث، بحث خیلی مهمی هم هست شاید بشود از لابلای فرمایش ... من اینها را بیشتر در فرمایشات حاج آقا دیدم علی القاعده باید در کلمات قوم هم مطالب زیادی وجود داشته باشد در این زمینه این نکته را ضمیمه بکنم من تصورم این هست که مباحث اصولی

زیاد مستتری در کتب فقهی وجود دارد باید این مطالب اصولی مهمی که بسیار هم اثرگذار هست در استنباط مسائل واقعی اصولی که فرض کنید که مشتق حقیقت در من قضی هست یا حقیقت در چیز اصولی است نمی‌‌خواهم اصولی بودنش را انکار کنم ولی مصداقهای زیادی ندارد و در حالی که بحث حکمت و علت یک سرفصل مستقلی در علم اصول ندارد بحث خیلی مهمتر از بحث مشتق هست ما نیاز داریم یک سری مباحث اصول را از بطن فقه استخراج کنیم تدوین کنیم من حالا این بحثها را یک مقداری تفصیل دارم می‌دهم به دلیل اینکه این مباحث وجود ندارد عنوان ندارد این است که گاهی اوقات احیاناً بسط بیش از حدّ هم می‌دهیم برای اینکه بتوانیم چهارچوبهایش را خیلی‌هایش را داریم طراحی چهارچوب می‌کنیم ممکن است اینها به هر نپختگی‌ها و رفت و برگشتهایی این بحث هم زیاد باشد داریم به قول امروزیها تولید علم می‌کنیم این هم یک مرحله‌ای از یعنی به یک معنی تولید علم هست به این معنی که آن مطالبی که در بطن فقه هست از بطن فقه باید خارج بشود قاعده‌مند بشود بیاید در مباحث اصولی من این را در بحثهای حاج آقا چون با این دید از اول خیلی بحثهای حاج آقا را نگاه می‌کردم فهرست‌بندی می‌کردم برایم بوده اما مباحث دیگری که این طور مباحث در لابلای کتابهای اصولی وجود دارد بعضی‌هایش عنوانهای مستقل دارند مثل اطلاق مقامی، مثل سیاق این طور مباحث عنوان دارد راحت می‌شود آنها را مطالبش آماده کرد و جمع‌بندی کرد و به یک شکل و شمایل خاصی پیدا کرد ولی یک سری مباحث دیگری هست که روحاً‌اصولی است عنوان هم ندارد در لابلای بحثها یک جوری گنجانده شده اینها به هر حال با این دید باید بسیاری از کتابهای فقهی بازنگری بشود بازنگرش بشود و مطالب اصولی از آنها استخراج بشود این نحوه استخراج خاصیتش این است که اصول کاربردی به می‌دهد چون آن موردی که فقیه احتیاج داشته در مقام عمل چون تأثیر داشته در فقه‌اش آن مطلب را مطرح کرده یعنی از اول دیگر ما دنبال این نیستیم که آیا این بحث اصولی ثمره دارد یا ثمره ندارد؟ اصلاً آن فقیه به دلیل اینکه نیاز به آن احساس کرده بحث کرده این خیلی تفاوت دارد با بحثهای اصولی که ما بحث اصولی را مطرح

می‌کنیم بعد دنبال ثمره‌اش بخواهیم بگردیم آیا در فقه ثمره دارد یا ثمره ندارد؟ این نحوه استخراجات این است که اگر این بحثها من اول می‌خواستم بعضی از این بحثها را یک مقداری جمع کنم بعد به نظرم رسید که حیف است این بحثها به هر حال یک بار این بحثها یک جوری چهارچوب بندی بشود و چیز بشود حالا از اینجا می‌خواهیم شروع کنیم به یک مناسبتی در یک جای اصول به نظر من هم بهترین جا برای ورود این بحث همین جا هست آقای صدر این مطلب را مطرح می‌کنند که در بحث ظهور دو مرحله باید بحث بشود هر دو هم مناسب همین جاست بحث صغروی ظهور، نحوه شکل‌گیری ظهور، بحث کبروی ظهور، نحوه حجیّت ظهور این بحثها در واقع بحثهای یک نحوه شکل‌گیری ظهور هست که ببینیم به چه شکل بحث را می‌توانیم ادامه بدهیم.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»